

## پیمان‌های دسته‌جمعی

پس از آن که طرح طبقه‌بندی مشاغل به تصویب شرکت نفت رسید، خواستند آن را به تصویب نمایندگان کارگران هم برسانند. برای این که طرح را جا بیندازند و به آن مشروعیت بدهند، می‌خواستند طرح مورد تأیید همه نمایندگان کارگران قرار بگیرد. به همین جهت در سال ۱۳۴۵ همه نمایندگان را به تهران دعوت کردند. آن موقع از خوزستان ۸ نماینده آمدند. خلاصه وزارت کار، شرکت نفت و نمایندگان کارگران طرح را تصویب کردند و بعد به مرحله اجرا گذاشته شد. این اولین اجتماع نمایندگان دولت، کارفرمایان و کارگران یعنی در واقع اولین پیمان دسته‌جمعی، برای به تصویب رساندن طرح طبقه‌بندی مشاغل بود و هدف دولت و شرکت نفت چاره‌اندیشی برای مهار کردن اعتراضات، خواباندن ناراضی‌ها و بالا بردن انگیزه کار کردن بود. بعد از آن قرار شد سالی یک بار جلسات پیمان دسته‌جمعی تشکیل شود و درباره خواسته‌های مختلف کارگران بحث بشود. در آغاز تنها نمایندگان کارگران جنوب کشور (یعنی استان خوزستان) به تهران می‌آمدند و پیمان را امضاء می‌کردند. معمولاً همین قرارداد با کسر ۲۵ درصد (که این میزان به عنوان پدی آب و هوا به کارگران جنوب تعلق می‌گرفت) شامل کارگران نفت سایر نقاط کشور نیز می‌شد. اما پس از سال ۱۳۴۶ که صنعت پتروشیمی، گاز و پالایشگاه تهران در شمال کشور شروع به فعالیت کرد، مسئولین صنعت نفت مجبور شدند نمایندگان کارگران شمال کشور را نیز فرا بخوانند و با آن‌ها هم پیمان دسته‌جمعی به امضاء برسانند. اولین پیمان دسته‌جمعی کارگران نفت شمال کشور در سال ۱۳۴۷ منعقد شد. آخرین پیمان دسته‌جمعی نیز در سال ۱۳۵۵ به امضاء رسید. پس از انقلاب دولت به بهانه جنگ از بستن پیمان دسته‌جمعی شانه خالی کرد. توکلی وزیر سابق کار، اکثر امتیازاتی را که تا آن زمان در پیمان‌ها قید شده بود، لغو کرد.

از هر بخش نفت یک نماینده از طرف کارگران به پیمان دسته‌جمعی می‌آمد. مثلاً از پالایشگاه آبادان، اهواز، شرکت ملی، قسمت پخش، خط لوله و مخابرات و ... هر کدام یک نفر می‌آمدند. در قسمت‌هایی که سندیکا درست شده بود، دبیر سندیکا به عنوان نماینده کارگران شرکت می‌کرد. در بخش‌هایی هم که سندیکا نداشتند، نماینده کارگاه می‌آمد. تعداد نمایندگان کارگران حدوداً ۲۰ نفر می‌شد. تعداد نمایندگان شرکت نفت نیز بستگی به روابط صنعتی داشت. این‌ها که معمولاً رئیس کل روابط صنعتی، رؤسای امور اداری و رؤسای روابط

صنعتی‌های مختلف بودند. ۶-۵ نفر بودند. یک نماینده هم از طرف وزارت کار می‌آمد که به عنوان ناظر در جلسات شرکت می‌کرد ولی در عمل همه کاره بود و بسیاری از مسائل را تعیین می‌کرد.

پیش از شروع مذاکرات پیمان دسته‌جمعی نمایندگان هر بخش صنعت نفت می‌بایستی با کارگران بخش خودشان صحبت می‌کردند و خواسته‌های آنان را به روی کاغذ می‌آوردند. در پالایشگاه تهران که ما سندیکا داشتیم، این کار با برنامه و به طور مرتب پیش می‌رفت. ما مدتی پیش از شروع جلسات پیمان در قسمت‌های مختلف پالایشگاه اطلاعیه می‌زدیم که هر کس هر خواهسته‌ای به نظرش می‌رسد به نماینده‌ها بگوید. عده‌ای خواهسته‌هایشان را می‌نوشتند و تعوییل می‌دادند، عده‌ای هم شفاهی می‌گفتند و ما خودمان می‌نوشتیم. بعد از آن که خواهسته‌ها جمع می‌شدند، قبل از جلسه پیمان، سندیکا یک مجمع عمومی برای بررسی نهایی خواهسته‌ها می‌گذاشت. معمولاً این مجمع را جمعه‌ها و در باشگاه می‌گذاشتیم. جلسه خیلی شلوغ می‌شد و هر کس می‌توانست می‌آمد. در آن جا یک بار خواهسته‌های کارگران توسط رئیس جلسه خوانده می‌شد و هر کس مسائل دیگری داشت، مطرح می‌کرد و بر سر آنها بحث می‌شد. از کوچک‌ترین خواهسته‌ها تا بزرگ‌ترین چیزها را می‌گفتند. بعضی از مسائل مربوط به داخل پالایشگاه بود و باید در محل کار حلش می‌کردیم. خلاصه مثلاً از ۱۵۰ مورد خواهسته‌هایی که کارگران می‌گفتند حدود ۳۰-۲۰ موردش مربوط به پیمان دسته‌جمعی می‌شد. این‌ها را با توافق جمع مشخص می‌کردیم و در آخر جلسه هم با رأی اکثریت به تصویب می‌رسیدند. این خواهسته‌ها می‌شدند مطالبات کارگران پالایشگاه نفت برای پیمان دسته‌جمعی. اما در بخش‌هایی که نمایندگان با ساواک همکاری می‌کردند و سندیکاها دست‌نشانده بودند، مسایل به این شکل پیش نمی‌رفت و کارگران نمی‌توانستند فعالانه در مطرح کردن خواهسته‌هایشان شرکت کنند.

معمولاً یک هفته پیش از اولین جلسه پیمان دسته‌جمعی، نمایندگان کارگران از بخش‌های مختلف جلسات مشترک داشتند. شب اول و دوم برای آشنایی نمایندگان بود. می‌نشستیم و با هم از هر دری صحبت می‌کردیم. معمولاً از روز سوم به بعد روزی ۳، ۴ ساعت جلسه می‌گذاشتیم و در باره مسائل و خواهسته‌ها صحبت می‌کردیم. جلسات را در سالن کنفرانس هتل می‌گذاشتیم چون بقیه نمایندگان از شهرستان‌ها می‌آمدند و در هتل اقامت داشتند. در آن جا هر نماینده‌ای خواهسته‌های قسمت خودش را مطرح می‌کرد و دلایل آن خواهسته‌ها را هم

توضیح می‌داد. بعد یک یا دو سخنگو را انتخاب می‌کردیم که خواسته‌های کارگران نفت را با کارفرمایان مطرح کنند. بقیه هم می‌توانستند در جلسه پیمان دسته‌جمعی، مسائلی را مطرح کنند که خودشان باید پاسخگو می‌بودند. در آن نشست‌ها این تعهد وجود داشت که قبل از شروع مذاکرات پیمان دسته‌جمعی، به هیچ عنوان خواسته‌ها به کارفرمایان گفته نشود. ولی معمولاً عده‌ای که با ساواک و شرکت نفت همکاری می‌کردند، برای خودشیرینی تلفظ می‌کردند و مسائل را می‌گفتند. دو سه بار یکی از بچه‌ها صدای یکی از چاپلوسان را ضبط کرده بود و آمده بود او را به عنوان جاسوس کارفرما بازخواست می‌کرد. البته خبر دادن خواسته‌ها به کارفرمایان تأثیر زیادی نداشت چون چند روز بعد خود ما این خواسته‌ها را در جلسه مطرح می‌کردیم. منتهی با این کار روابط صنعتی شرکت نفت آمادگی بیشتری پیدا می‌کرد. نکته مهم‌تر این بود که آن چاپلوسان به کارفرمایان گزارش می‌دادند که چه خواسته‌هایی از طرف چه کسانی عنوان شده است و این باعث می‌شد که روابط صنعتی نسبت به عده معینی حساس شود و آن‌ها را شناسایی کند. ما برای خشی کردن این مسئله قبلاً با نمایندگان گاز، خطوط لوله و مخابرات و اکتشاف و استخراج توافق می‌کردیم که خواسته‌ها را با یکدیگر عوض کنیم. مثلاً نماینده گاز برخی از خواسته‌های پالایشگاه تهران را می‌گفت و من خواسته‌های بخش گاز و غیره. این نوعی مخفی‌کاری بود که باعث می‌شد هرکس تعدادی از خواسته‌ها را مطرح کند و روی فرد خاصی حساس نشوند. البته نمایندگان ساواکی هم خواسته‌هایی را در جلسات پیمان مطرح می‌کردند و دلایل‌شان را هم می‌گفتند. ولی روی آن‌ها فشار نمی‌آوردند و فوری کوتاه می‌آمدند. شرکت نفت هم می‌دانست خواسته‌های آن‌ها جدی نیست و بیشتر روی رد خواسته‌های نمایندگان دیگر نیرو می‌گذاشت.

پس جلسات پیمان شروع می‌شد و معمولاً یکی دو ماهی طول می‌کشید. در جلسات اول سخنگوی نماینده‌های کارگران خواسته‌ها را دانه دانه می‌خواند و نماینده شرکت نفت آن‌ها را می‌نوشت و بعد دلایلش را مطرح می‌کردیم. سه منشی هم همه صحبت‌ها را می‌نوشتند و صورت جلسه تهیه می‌کردند.

بعد از آن که ما همه خواسته‌ها و دلایل‌مان را مطرح می‌کردیم، یک هفته استراحت داده می‌شد. در این یک هفته نمایندگان شرکت نفت خواسته‌ها را با اقبال و رؤسای‌شان در میان می‌گذاشتند. نمایندگان شهرستانی کارگران هم معمولاً می‌رفتند گردش و تفریح در محمودآباد و شمال. هتل و گردش‌شان هم مجانی و به خرج شرکت نفت بود. اصولاً روابط صنعتی محیط

دوستانه‌ای در جلسات پیمان‌ها به وجود می‌آورد و به شکل‌های مختلف سعی می‌کرد نمایندگان را بخرد. مثلاً شب‌ها همه را به کباب‌ه شکوفه نو می‌بردند. همه به آن‌جا می‌رفتند، عرق می‌خوردند و خوش و پیش می‌کردند. روابط صنعتی محیطی به وجود می‌آورد که جو تقابل و ضدیت را بشکند و نمایندگان کارگران را به خود نزدیک کند. در همین جلسات پیمان دسته‌جمعی هم تعدادی از نمایندگان برای مجلس، سازمان بین‌المللی کار و ... انتخاب می‌شدند. بعداً هم معلوم شد که پس از پایان جلسات به بعضی از نمایندگانی که با شرکت نفت همکاری کرده بودند، فوق‌العاده‌هایی بین ۵ هزار تا ۲۰ هزار تومان می‌دادند. البته به ماهایی که شلوغ می‌کردیم و به اصطلاح شر بودیم، هیچ وقت فوق‌العاده‌ای ندادند.

بعد از یک هفته استراحت، جلسات ادامه می‌یافت. در ابتدا نمایندگان کارفرما اصلاح می‌کردند که فقط بخشی از خواسته‌ها را می‌پذیرند و دلایل‌شان را می‌گفتند. بعد بحث و درگیری شروع می‌شد. در جلسات از جمله مسائل زیر مطرح و در پاره‌شان بحث و در نهایت توافق می‌شد: حداقل مزد پایه، طرح طبقه‌بندی مشاغل، وام مسکن، مرخصی سالیانه، تعاونی مسکن، مصرف و اعتبار، طرح پس‌انداز بازنشستگی، پاداش سالیانه، عیدی، فوق‌العاده‌های مختلف از قبیل فوق‌العاده‌های ایاب و ذهاب، کمک هزینه مسکن، کارهای سنگین و کشیف، کار در ارتفاعات، استنشام گازهای سمی، کمک هزینه مسافرت، اردوی فرزندان کارگران در محمودآباد و جیره خواربار ماهیانه.

نمایندگان کارگران برای طرح خواسته‌ها و ارائه دلایل آن‌ها از هیچ‌کس نمی‌توانستند کمک بگیرند. در کشورهای اروپایی می‌بینیم که اتحادیه‌ها چندین کارشناس و مشاور دارند و در هنگام مذاکره با کارفرمایان از آمارها و اطلاعات این متخصصین استفاده می‌کنند. می‌بینیم بعضی از اتحادیه‌ها حتی مؤسسات بزرگ تحقیقاتی دارند و این مؤسسات در باره کل اقتصاد و سیاست اقتصادی جامعه تحقیق می‌کنند و راه‌حل‌های خودشان را ارائه می‌دهند. ولی در ایران به هیچ وجه چنین چیزی وجود نداشت. ما مجبور بودیم خودمان راه‌هایی پیدا کنیم و دلایل‌مان را ارائه بدهیم. به عنوان مثال ما مجموع هزینه‌های یک خانواده (هزینه خوراک، پوشاک، مدرسه بچه‌ها و غیره) را به دقت حساب می‌کردیم و بعد نشان می‌دادیم که این خرج‌ها از حداقل حقوق خیلی بیشتر است. بعد می‌گفتیم طبق قانون کار یک زن و شوهر و ۲ تا بچه باید حداقل حقوق‌شان طوری باشد که زندگی‌شان تأمین بشود. بنابراین باید حداقل حقوق فلان مقدار بالا برود. مثلاً در سال ۵۱ همه وعده‌های غذای کارگران را - اعم از

صبحانه و ناهار و شام - نان و پنیر حساب می کردیم و باز می دیدیم با در نظر گرفتن خرج های دیگر، مخارج زندگی از حداقل مزدی که می گرفتیم بیشتر است! بعد با این استدلال در پیمان های دسته جمعی با کارفرمایان درگیر می شدیم. و یا برای افزایش فوق العاده مسکن، دلیل می آوردیم که شما در ماه فقط ۵۰۰ تومان بابت کرایه خانه می پردازید، درحالی که قراردادهای خانه های مختلف نشان می دهد که کرایه ها معمولاً از ۱۵۰۰ تومان به بالاست. و یا ما اعتراض داشتیم که چرا فوق العاده گازهای سمی را به کارمندان که در دفاتر نشسته بودند، می دهند اما به کارگرانی که روی دستگاه کار می کردند و از نزدیک با گازهای سمی روبه رو بودند، نمی دهند؟!

در سال ۵۱ طرح صندوق پس انداز بازنشستگی را به پیمان دسته جمعی بردیم. ما به همراه نماینده انبار ری و چند نماینده دیگر روی این طرح خیلی کار کرده بودیم. قضیه به این شکل بود که هر کارگری که می پذیرفت، یک درصدی از حقوقش برداشته می شد، مثلاً ۵ یا ۱۰ درصد. و به حساب ویژه ای که مخصوص او بود، ریخته می شد. دو برابر آن مبلغ را هم بایستی کارفرما به آن حساب می ریخت. مثلاً اگر من حقوقم در ماه ۲۰۰۰ تومان بود، ۱۰ درصد آن می شد ۲۰۰ تومان. ۴۰۰ تومان هم کارفرما روی آن می گذاشت و به این ترتیب هر ماه ۶۰۰ تومان به صندوق پس انداز من ریخته می شد.

حال هر موقع که من بازنشسته یا اخراج می شدم، باید مجموع آن مبلغ را یک جا به من می دادند. در ابتدا خیلی سعی کردیم این طرح را قبول کنند اما موفق نشدیم. ولی بالاخره قبول کردند که اگر کارگر ۱۰ درصد می گذارد، کارفرما ۲ درصد بگذارد. ولی در سال های بعد در پیمان به تصویب رسید که ۱۰ درصد کارگر بگذارد و ۲۰ درصد کارفرما و در سال های بعد سهم کارفرما اضافه شد.

مثال بالا نشان می دهد که مهم بود بتوانیم یک مسئله ای را جا بیاندازیم. اگر آن را جا می انداختیم، بعد می توانستیم در سال های بعد با درگیری و اعتراض حقوق بیشتری بگیریم. در مورد وام مسکن هم وضع به همین شکل بود. در ابتدا وام مسکن نمی دادند. سال ۴۷ یا ۴۸ اقبال شفاهاً قبول کرد که ۱۵ هزار تومان برای وام مسکن بدهند. ولی وقتی که عملاً خواستند بدهند ۱۵ هزار تومان به ۳۰ هزار تومان افزایش یافت. اول موافقت کردند که ۴۰ لیتر در ماه کوبن نفت به کارگران بدهند ولی در سال های بعد، آن مقدار به ۲۴۰ لیتر رسید. جیره خواربار هم با اعتراضات ما آرام آرام بیشتر شد، که البته بعداً جمهوری اسلامی همه جیره خواربار را

قطع کرد.

نکته دیگر این که هیچ یک از مواد به امضاء رسیده در پیمان‌های دسته‌جمعی نمی‌توانست از حدودی که در قانون کار قید شده بود، کمتر و پایین‌تر باشد. مثلاً حداقل دستمزد تصویب شده در پیمان‌های دسته‌جمعی نفت همواره بیشتر از حداقل مزدی بود که سالیانه از طرف "شورای عالی کار" برای کارگران سراسر کشور در نظر گرفته می‌شد.

گاهی اتفاق می‌افتاد که در پیمان‌های دسته‌جمعی چند تا از نمایندگان کارگران موافقت نمی‌کردند و پیمان را امضاء نمی‌کردند و کلی پیمان چند روز به عقب می‌افتاد. چون همه نمایندگان حاضر از جانب کارگران، وزارت کار و وزارت نفت باید پیمان را امضاء می‌کردند تا بتواند رسمیت یابد. مثلاً در سال ۵۱ ما دو سه تفری بودیم که سخت و سخت مقاومت می‌کردیم. جلسه را ترک می‌کردیم و در خانه‌های کارگران مخفی می‌شدیم و دو سه روز در جلسه شرکت نمی‌کردیم. ولی بالاخره با گرفتن امتیازات محدودی مجبور شدیم پیمان را امضاء نماییم.

یکی از نکاتی که نماینده شرکت نفت در اول جلسات پیمان مطرح می‌کرد، این بود که مذاکرات پیمان‌ها تا زمان تصمیم نهایی محرمانه است و نباید به بیرون درز کنند. اما بستگی به خود نماینده‌ها داشت که مسایل را به بیرون منتقل کنند و به نحوی کارگران را در جریان بگذارند یا خیر. خود نمایندگان بودند که می‌توانستند به نحوی جو را بشکنند و کارگران را بسیج کنند و یا موضوع را ماست‌مالی کنند و با کارفرمایان به سازش برسند. معمولاً مسایل به خارج درز می‌کرد. یک نمونه‌اش که در قسمت اول مقاله توضیح دادم، سال ۴۸ بود که از نمایندگان قسمت‌های دیگر به ما خبر دادند که لم‌یزرع، نماینده پالایشگاه تهران، در جلسات پیمان به نفع کارفرمایان موضع می‌گیرد و از خواسته‌های ما دفاع نمی‌کند.

یکی از شگردهای کارفرمایان این بود که خواسته‌های کارگران را به دیگری پاس می‌دادند. مثلاً رئیس روابط صنعتی پالایشگاه تهران می‌گفت مسئله فوق‌العاده استتعام گازهای سمی مربوط به پیمان دسته‌جمعی است و ربطی به پالایشگاه ندارد. در پیمان دسته‌جمعی هم نمایندگان شرکت نفت می‌گفتند، این موضوع مربوط به بخش‌های خاصی از نفت است و باید در محیط کار خودتان درباره‌اش تصمیم گرفته شود. ما برای خشتی کردن تاکتیک کارفرمایان، این مسائل را در مذاکرات پیمان‌ها مطرح می‌کردیم و به تصویب نمایندگان شرکت نفت می‌رساندیم که باید در سطح کارگاه‌ها حل شوند. پس از آن که این امر

تصویب می‌شده، به سراغ روابط صنعتی منطقه خودمان می‌رفتیم و با آن درگیر می‌شدیم. معمولاً هم زورمان به این یکی می‌رسید.

مهم‌ترین مسئله در مذاکرات پیمان‌های دسته‌جمعی این بود که قبل از شروع جلسات تا چه حد کارگران بسیج شده باشند و چه نیرویی پشت نمایندگان کارگران باشد. چون فقط با اتکاء به نیروی کارگران می‌شد در جلسات ایستادگی کرد و با قاطعیت از خواسته‌ها دفاع نمود. نمایندگان کارفرمایان و دولت بسیار باتجربه بودند و از طریق جاسوسان‌شان به خوبی اطلاع داشتند که کارگران تا چه حد حاضرند برای خواسته‌های‌شان مبارزه کنند. اگر متوجه می‌شدند که نیرویی پشت ما نیست، اهمیتی به حرف‌های‌مان نمی‌دادند. مثلاً در سال ۱۳۵۰ که برای پیمان دسته‌جمعی رفتیم، بخشی از خواسته‌ها را ندادند. ما هم خیلی فشار آوردیم و سروصدا کردیم ولی گفتند برای آن که روی‌تان زیاد نشود، کمکی به‌تان نمی‌کنیم. فقط ۲ ریال به حقوق‌تان اضافه می‌کنیم. نماینده کارفرمایان یک عالم صحبت کرد و گفت دکتر اقبال می‌خواهد لطف بزرگی به شما بکنند و این که ۲ ریال به حقوق‌تان اضافه می‌شود. من در جوابش گفتم آقا ۲ ریال از حقوق ما بردارید و بگذارید روی حقوق اقبال. ما این را هم نخواستیم! بعد از آن جلسه شلوغ شد و باز درگیر شدیم ولی به هر حال نتوانستیم حرف‌مان را پیش ببریم. سال ۱۳۵۱ نیز فقط بخش کمی از خواسته‌ها را دادند. اما در عوضی در سال ۱۳۵۳ که قبلیش احتساب کرده بودیم و نیروی بزرگی پشتیبان نمایندگان کارگران بود، دستاوردهای بیشتری داشتیم. در این سال بود که ناگهان حدود ۳۰ درصد به پایه حقوق‌ها اضافه شد که این امر بی‌سابقه بود.

یکی از محسنات سندیکای پالایشگاه تهران برای بسیج کردن کارگران این بود که حداقل ماهی یک‌بار مجمع عمومی داشت. این مسئله در اساس نامه سندیکا قید شده بود، معمولاً عده معینی از کارگران مرتب در جلسات شرکت می‌کردند و مسائل را به کارگران بخش‌های خودشان منتقل می‌کردند. به این ترتیب کارها کم و بیش به طور جمعی پیش می‌رفت چون نماینده‌ها مجبور می‌شدند نظر جمع را پیش ببرند و به مجمع عمومی گزارش بدهند. البته در سندیکاها این که نمایندگان با ساواک همکاری می‌کردند، مجمع عمومی خیلی کم برگزار می‌شد. دبیران این جور سندیکاها سعی می‌کردند از دخالت کارگران در کارها جلوگیری نمایند و مسائل را بدون آن که با کارگران در میان بگذارند به‌شکلی با کارفرمایان حل کنند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم تمام صحبت‌ها در پیمان‌های دسته‌جمعی و نکات مورد

توافق ضبط و صورت جلسه می‌شد. مدتی پس از پایان مذاکرات، مصوبات نهایی به چاپ می‌رسید و یک نسخه در اختیار هر یک از نمایندگان سه طرف قرارداد (کارگران، شرکت نفت و وزارت کار) گذاشته می‌شد. علاوه بر آن کتابی هم چاپ می‌شد که معمولاً بین ۱۵۰ تا ۶۰۰ صفحه بود و تمام جزئیات مذاکرات (اسامی شرکت‌کنندگان، خواسته‌های مطرح شده و دلایل آن و صحبت‌های حاضرین) در آن قید می‌شد. این کتاب‌ها فقط در اختیار روابط صنعتی‌ها و بخش‌های امور اداری بود و در بیرون منتشر نمی‌شد. منتهی ما می‌رفتیم و به نحوی آن کتاب‌ها را از روابط صنعتی برمی‌داشتیم!

پس از پایان پیمان دسته‌جمعی همه کارگران منتظر بودند که مصوبات پیمان چاپ بشود. البته بسته و گریخته قبلاً هم مفاد تصویب شده به بیرون درز می‌کرد ولی هنوز از جزئیات آن اطلاع نداشتند. بعد از اعلام مصوبات که ما آن را به دیوارها می‌زدیم، تازه اعتراضات کارگران شروع می‌شد. آن‌ها به دفتر مستدیکا مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند چرا بعضی از خواسته‌های‌شان تصویب نشده است. معمولاً بعد از هر پیمان دسته‌جمعی نارضایتی و اعتراض وجود داشت. این اعتراضات به‌خصوص در ماه‌های شروع مدارس و نزدیکی‌های عید که هزینه‌های خانواده‌ها بیشتر می‌شد، به اوج خود می‌رسید. اما بستگی به خود کارگران داشت که تا چه حد بخواهند برای گرفتن مطالبات‌شان حرکت کنند و مثلاً دست از کار بکشند. البته کارگران در طول سال هم اعتراض می‌کردند و تمام امیدشان را به پیمان‌های دسته‌جمعی نمی‌بستند. این سنت رفرمیستی که در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری وجود دارد و طبق آن کارگران همه امیدشان را به مذاکرات رهبران اتحادیه‌ها می‌بندند، در صنعت نفت جا نیفتاد. ما بسیاری از چیزها را در فاصله دو پیمان می‌گرفتیم. مثلاً کارگران شمال بعد از پیمان دسته‌جمعی سال ۵۱ اعتصاب کردند و اقبال و شرکت نفت را واداشتند به آن‌ها هم مثل کارگران جنوب جیره خواربار بدهند. بسیاری از خواسته‌ها به نیروی همین اعتصابات و اعتراضات کارگران در دستور کار پیمان‌ها قرار می‌گرفت و در نهایت به تصویب می‌رسید.

### رابطه با جریان‌های سیاسی

در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ در خوزستان شورای متحده مرکزی و حزب توده در صنعت نفت مطرح بودند. اما بعد از انحلال شورای متحده مرکزی و حزب توده، کارگران نفت هیچ ارتباطی



با جریان‌ات سیاسی نداشتند. در کارگران قدیمی یک ذهنیت گریز از مرکز و فرار از مسائل سیاسی وجود داشت. بسیاری از کارگرانی که در آن زمان‌ها توده‌ای شده بودند، حتی در جریان انقلاب می‌ترسیدند در اعتصابات شرکت کنند. یعنی به خاطر ضرباتی که خورده بودند، دیگر از همه چیز بری و غیر سیاسی شده بودند. بعد از انقلاب که جو نسبتاً آزادی وجود داشت، بسیاری از آن‌ها دوباره به طرف حزب توده پرتاب شدند.

ما نسبت به جریان‌ات چپ شناخت چندانی نداشتیم و با دانشجویانی هم که تماس داشتیم با دید سیاسی جاافتاده و درستی برخوردار نمی‌کردیم. مثلاً هنگامی که در سال ۵۳ ما را دستگیر کردند، اول می‌گفتند تو با مجاهدین کار می‌کنی. بعد دیدند من نماز نمی‌خوانم، گفتند با فدایی‌ها کار می‌کنی. من اصلاً نمی‌دانستم سازمان مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی هدف و برنامه‌شان چیست. بعداً در زندان فهمیدم آن‌ها چه می‌گویند. البته ما اخبار رادیو و تلویزیون را گوش می‌دادیم و روزنامه‌ها را می‌خواندیم و می‌دانستیم که مجاهدین و فدایی‌ها عملیات مسلحانه انجام می‌دهند ولی شناختی از برنامه و اهداف آن‌ها نداشتیم. مثلاً آنقدر که بحث محاکمات و دفاعیات خسرو گلرخی و کرامت‌اله دانشیان در پالایشگاه راه افتاد، سازمان فدایی مطرح نبود. درباره دفاعیات گلرخی ۶-۷ ماه در پالایشگاه بحث بود. بچه‌ها می‌خواستند دفاعیاتش را داشته باشند که ما بعداً مخفیانه در چاپ‌خانه پالایشگاه چند هزار نسخه از دفاعیات آنان را چاپ کردیم و در بین کارگران توزیع نمودیم. علاوه بر آن بخش "سوسیالیسم چیست" از کتاب بشردوستان ژنده‌پوش، شعری از سعید سلطان‌پور و شماری از کتاب‌های جلد سفید که توسط سازمان توفان منتشر شده بود را نیز چاپ کردیم. در عین حال یک بار هم در سال ۵۰ یا ۵۱ به خواست حاجی هاشمی که کارگر قدیمی نفت بود، صد نسخه از کتاب "حکومت اسلامی" خمینی را چاپ کردیم و به او دادیم. یعنی ما در عین حال که کتاب‌های پامحتوای چپ را چاپ می‌کردیم، اما درک درستی از خمینی و نظریات او نداشتیم. ما هم چنین یک سری کتاب‌ها از دانشجویان می‌گرفتیم و توزیع می‌کردیم، ولی نمی‌دانستیم که آیا آن دانشجویان با جریان‌اتی ارتباط دارند یا خیر.

پس از قیام هنگامی که کیانوری به ایران آمد، در فرودگاه با روزنامه کیهان مصاحبه کرده بود و گفته بود همه کارگران نفت پشتیبان حزب توده هستند. همان زمان یک نفر از اتحادیه ت.ز.ت فرانسه به ایران آمده بود و در دستوران پالایشگاه با ما مصاحبه می‌کرد. اولین سؤاالش درباره گفته‌های کیانوری در روزنامه کیهان بود. ما روزنامه را خواندیم و حرف کیانوری را

تکذیب کردیم. بعد از آن هم در همین ارتباط فوراً متن مفصلی نوشتیم و به روزنامه کیهان فرستادیم که آن را چاپ کرد. یعنی حتی کیانوری هم که گفت با ما ارتباط دارد، ما خودمان فوری گفتیم ندارد!

بنابراین ما ارتباطی با جریان‌های سیاسی نداشتیم و حرکت‌مان تحت سلطه هیچ سازمان و حزبی نبود، اما در عین حال اگر کسی به خواسته‌ها و جهت‌گیری‌های‌مان نگاه می‌کرد، متوجه می‌شد که در مجموع چپ است. بر آن هسته ۴۰-۵۰ نفری کارگران پیشروی نفت که کم و بیش با هم در ارتباط بودند، افکار چپ و ضد سرمایه‌داری غالب بود. در عین حال رابطه ما با دانشجویان و کتاب‌هایی که مطالعه می‌کردیم، سمت و سوی فعالیت‌ها را روشن‌تر کرد. ما قبلاً خیلی بی‌برنامه کار می‌کردیم، اما رفته رفته ارتباطات و بحث‌های آن جمع کارگری ۴۰-۵۰ نفره مرتب‌تر و بهتر شد. آینده‌نگری و برنامه‌ریزی‌مان نیز برای حرکت‌های بعدی بیشتر شد.

### دوره زندان

همان‌طور که در قسمت اول توضیح دادم، در سال ۵۳ اعتصاب بزرگ و موفقیت‌آمیزی در پالایشگاه تهران صورت گرفت. بعد از آن که اقبال با خواسته‌های ما موافقت کرد، ما به سر کار بازگشتم. بعد از یکی دو ماه مرا دستگیر کردند. مرا از خانه بردند. دو سه روز در کمیته مشترک بودم. بعد چشمم را بستند و به همراه سه مأمور سوار یک اتومبیل آریا شدیم و به طرف آبادان به راه افتادیم. یک نفر کنار دستم نشست، یک نفر جلو، یکی هم راننده بود. کسی که جلو نشسته بود، با اشاره به ساک سیاهش گفت، درون این اسلحه است اگر بخواهی فرار کنی با اسلحه می‌زنمت.

در راه مرتب آب‌جو خوردیم و سیگار کشیدیم. سر دوراهی بروجرود قهوه‌خانه‌ای بود، که آن‌جا ناهار خوردیم. بعد از غذا گفتم می‌خواهم به دست شویی بروم. وقتی برگشتم دیدم یکی از مأمورین این طرف سائل ایستاده و یکی‌شان آن طرف سائل. راننده هم رفت ماشین را روشن کند. ساک اسلحه را هم گذاشته بودند زمین و یادشان رفته بود ببرند. من هم که قصد فرار نداشتم، ساک را برداشتم و رفتم پیش آن‌ها ایستادم. ناگهان یکی‌شان گفت: "ساک من کجاست؟" گفتم: "این هم ساکت!" گفتند: "ما را بگو که چه کسی را داریم کجا می‌بریم؟" ساک را گذاشتند صندوق عقب و در را هم بستند. شب مرا به ساواک دزفول تحویل دادند. هوا خیلی گرم بود. یک حوضی هم وسط حیاط بود. من لخت شدم و در حوض رفتم و تا صبح آن‌جا

ماندم. نگهبان هم بالای سرم نشسته بود! صبح مرا به آبادان بردند.

در آبادان کارگران اعتصاب نکرده بودند. ولی چند نفر از آن عده‌ای که از آبادان و شیراز برای تعمیرات به تهران آمده بودند و در تهران اعتصاب کرده بودند، پس از بازگشت دستگیر شده بودند. یکی از دستگیرشدگان گفته بود که من آن‌ها را برای اعتصاب تشویق کرده بودم. مرا هم به همین خاطر به آبادان می‌آوردند. یکی از کارگران به نام یوسف که گاهی می‌آمد و از ما کتاب می‌گرفت را هم دستگیر کرده بودند. من حدس می‌زدم برای کتاب‌ها او را گرفته باشند. اما یوسف یک دفعه از یک سلول دیگر داد زد: «کتاب، کتاب هیچ خبری نیست». نگهبانی که دربان بود، صدای او را شنید و پرسید: چه کتابی؟! گفتم: کتابی، چیزی بیاورید بخوانیم! هیچ خبری نیست. کتابی، روزنامه‌ای بیاورید بخوانیم، این‌جا حوصله‌مان سر رفته! اما به هر حال فهمیدیم که یوسف را به خاطر کتاب‌ها نگرفته‌اند و از این بابت خیالم راحت شد. روز دوم متوجه شدم که سرماز نگهبان، همسایه ما در آبادان است. از او خواش کردم که به برادرم اطلاع بدهد که من در آبادان زندانی هستم. برادرم هم به زندان آمده بود و گفته بود می‌خواهم یداله را ببینم. ساواک وحشت کرده بود که با چه شبکه نیرومندی سروکار دارد! پیش خودشان فکر می‌کردند مرا با ماشین آورده‌اند و هیچ‌کس هم نمی‌دانسته به کجا می‌برند. با این همه برادرم با این سرعت موضوع را فهمیده. به دربان هم گفته بودم که به برادرم بگویید اگر ازش پرسیدند، چطور خبردار شده، بگوید از تهران تلفن زدند و قضیه را اطلاع دادند و نمی‌دانم چه کسی تلفن کرد. خلاصه از من بازجویی کردند که چطور برادرم به این سرعت جریان را فهمیده، گفتم بروید از او پرسید! من که این داخل هستم و با کسی ارتباط ندارم.

پس از چند روز مرا به زندان اهواز بردند. دو سه روز هم آن‌جا بودم و بعد به دادگاه احضار شدم. در دادگاه تبرئه شدم. می‌خواستند مرا مستقیماً به تهران بفرستند. گفتم اول می‌خواهم به آبادان بروم. از برادرم ضمانت گرفتند که با کسی در آبادان تماس نگیرم. پس از دو سه روز به تهران رفتم. در آن‌جا تازه فهمیدم که کارگران پالایشگاه اعتصاب کرده و خواهان آزادی من شده بودند. وقتی به پالایشگاه رفتم، تعدادی از بچه‌ها در دفتر سندیکا جمع شدند و گفتند باید رئیس ساواک شهرری بیاید و به این دلیل که به من اتهام خراب‌کار زده است، عذر بخواهد. بعد با چند تن از نمایندگان سندیکا به ساواک شهرری رفتیم و گفتیم که کارگران می‌خواهند شما بیایید و عذرخواهی کنید وگرنه به سر کار نمی‌روند. رئیس ساواک، سرهنگ معصومی، گفت: صبر کنید و خودش به اتاق دیگری رفت. بعد از دو ساعت آمد و به نمایندگان گفت: شما

بروید، ما یک مقدار با بداله صحبت داریم، بعد با هم می آیم و در رستوران پالایشگاه عذرخواهی می کنیم. آن‌ها را فرستاد، رفتند و مرا هم مستقیماً به کمیته مشترک فرستادند در کمیته مرا به شدت زدند و تا سال ۵۷ در زندان باقی ماندیم.

در مجموع ۵۲-۵۳ نفر از کارگران در ارتباط با اعتصابات نفت در سال ۵۳ بازداشت شدند. حدود ۵۰ تن را با نهد عدم شرکت در هرگونه فعالیت اجتماعی آزاد کردند. به من ۱۰ سال زندان و به هشت ۲ سال زندان دادند. یک نفر دیگر را هم به ۶ ماه زندان محکوم کردند و بعد آزاد شد. منتهی همه آن ۵۰ نفری هم که آزاد شدند، از حقوق اجتماعی محروم گردیدند. آن‌ها نه حق شرکت در انتخابات سندیکای نفت را داشتند و نه مجاز بودند عضو باشگاه کارگری یا تعاونی بشوند. البته بعد از سال ۵۳ هم باز عده‌ای از کارگران و کارمندان نفت به دلایل مختلف دستگیر می شدند.

پس از چند ماه بازجویی در کمیته مشترک قرار شد مرا به زندان قصر منتقل کنند. موهی که از زندان کمیته مشترک می آمدیم، نقری یک پاکت سیگار بهمان دادند. ما پاکت سیگار را با خوشحالی گرفتیم، چون در کمیته مشترک فقط روزی یک نخ می دادند. در راه زندان قصر - در اتوبوسی - یک نخ سیگار روشن کردم. یکی از زندانیان گفت، سیگار نکش چون این آقا آسم دارد، سیگار را خاموش کردم. بعد با هم صحبت کردیم و اسم را پرسید. من هم اسمش را پرسیدم. گفت من بیژن هستم. گفتم: بیژن جزنی؟ گفت بله و به بغل دستی‌اش اشاره کرد و گفت این هم عزیز سرمدی است. همگی ما را به دادستانی ارتش بردند چون یک عده زندانی را هم از آن جا می خواستند سوار کنند. حدود دو ساعت هم در دادستانی ارتش بودیم. بعد گفتم بگذارید یک سیگاری بکشم، بابا مردم! عزیز سرمدی گفت: حالا اشکالی ندارد، یک دانه بکش. این تنها دیدار من با بیژن جزنی، عزیز سرمدی و یارانشان بود. سال ۵۴ همه آن‌ها را در تپه‌های اوین اعدام کردند.

در زندان قصر ما را به بند چهار موقت بردند. در آن جا پدر هادی غفاری هم سلول من بود. چند روز بعد، همه ما را از چهار موقت به بند ۲ و ۳ بردند. در بند جدید رئیس زندان برای این که زهر جسمی بگیرد، همان روز اول پدر هادی غفاری را به وسط بند آورد و ریش و موهایش را زد. او هم مثل گریه‌ای که اگر سیلش را بزنند نمی تواند راه برود، از آن موقع آب شد و تحلیل رفت. او که قبلاً مثل توب بود، از همان روز شروع به لاغر و ضعیف شدن کرد و خلاصه یک روز صبح که برف آمده و زمین لیز بود، در حیات پای پدر هادی غفاری سر

خورد و افتاد، سرش به لبه پله خورد و خونریزی کرد و مُرد. بعداً آخوندها شایع کردند که سر پدر هادی غفاری را مته و پاهایش را سوراخ کردند. البته وقتی این شایعات در زمان انقلاب پخش می‌شد همه تأیید می‌کردند و به حساب جنایات رژیم شاه می‌گذاشتند. ولی واقعیت این بود که او زمین خورد و مرد.

هفته اولی که به زندان قصر منتقل شدیم، یکی از بچه‌های چپ پیش من آمد و پرسید، حاضری مسئول بند بشوی. من هم قبول کردم. من و فردی به نام وحید مسئول بند زندانی‌های چپ شدیم. برادر خامنه‌ای (هادی) و یک نفر دیگر هم مسئول بچه‌های مذهبی شدند. چند روز بعد دو طلبه ۱۶-۱۵ ساله را که هم‌پرونده محسن مخملباف بودند، به زندان آوردند. استواری هم آن‌جا بود که مسئول فروشگاه بود. به مسئول فروشگاه هم مثل خود رئیس زندان اعتماد داشتند. شب استوار خواست به یکی از این طلبه‌ها بند کند که او سر و صدا راه انداخته بود و هم‌سلولی‌هایش آن استوار را زده بودند. آن روز به پیشنهاد من و قبول خامنه‌ای و دو نفر دیگر از مسئولین تصمیم گرفتیم خرید از فروشگاه را تحریم کنیم. پس از حدود ۲۰ روز اسم سه نفر را پشت بلندگو خواندند که یکی‌اش هم من بودم. ما را حساسی زدند و به انفرادی منتقل کردند. بعد که برگشتیم، تا وقتی در زندان بودیم، یقه مرا می‌گرفتند که چرا تک‌روی کردی و بدون مشورت با بچه‌ها فروشگاه را تحریم کردید. اما واقعیت این بود که قصد من تک‌روی نبود و با ذهنیت دیگری اعلام تحریم و اعتصاب کرده بودیم!

در بندهای ۲، ۴، ۵ و ۶ زندان قصر حدود ۵۰۰ نفر زندانی بودند. از این تعداد حدود ۴۰۰ نفر بچه‌های چپی بودند، ۸۰ نفر مجاهد و ۲۰ نفر هم افرادی مثل رهنجانی، طالقانی و غیره بودند. رابطه مجاهدین با بچه‌های چپ خیلی خوب بود و مشکلی نداشتند. همه در کمون و با هم زندگی می‌کردند. از آن ۲۰ نفر باقی‌مانده، ۱۲ نفرشان در کمون بودند ولی ۸ نفر از آن‌ها تنها زندگی می‌کردند. می‌گفتند چپ‌ها نجس هستند. مثلاً حاجی‌امانی و عسگر اولادی خشکه مقدس بودند و تنها زندگی می‌کردند. یک روز دیدم همین‌ها در تلویزیون مصاحبه می‌کنند و بعد هم به همراه ۶۰-۵۰ تن دیگر آزاد شدند.

بخشی از بچه‌های فدایی و کسانی که بعداً راه کارگری شدند، مرتب بحث می‌کردند و قدم می‌زدند و مطالعه می‌کردند. آن‌ها نسبت به شوخی و تفریح و این جور چیزها سخت‌گیر بودند. به قول بچه‌ها یک عده‌شان عصا قورت داده بودند. اما یک عده دیگر از بچه‌های چپ هم بودند که در کنار کارهای دیگر، شوخی و تفریح هم می‌کردند، مثل سمید سلطان‌پور و رضا

علامه زاده. این‌ها حدود ۸۰-۷۰ نفری می‌شدند. من هم جزو دسته دوم بودم. البته زندانیان توده‌ای هم بودند که رابطه‌شان با بقیه بد نبود، اما بقیه آن‌ها را قبول نداشتند. آن موقع "سیاسی کار" توهین بود و بچه‌های توده‌ای را هم "سیاسی کار" می‌نامیدند.

تعداد کمی از افراد را هم در ارتباط با سازمان‌دهی اعتصابات کارگری گرفته بودند. مثلاً یکی از آن‌ها کارگر کوره‌پزخانه‌های تبریز و پسر شجاعی بود. فرد دیگری از گروه صنعتی اراک بود. زندانی دیگری در جاده کرج کارگری می‌کرد و مجاهد بود. نامش مراد نانکلی بود. در زندان می‌گفتند او لومین است چون ۲۴ ساعت جلوی تلویزیون دراز کشیده و گوگوش و ستار و ... را نگاه می‌کرد. ولی به نظر می‌رسید خودش را به آن راه زده بود که سریع‌تر آزادش کنند.

چند ماه پس از دستگیری‌ام نماینده کارگران پروژه‌ای شرکت فلور به نام آیت را همراه با چند جلد کتاب تکثیر شده در پالایشگاه گرفتند. گویا اسم مرا شنیده بود. ما را با هم روبه‌رو کردند که ببینند هم‌دیگر را می‌شناسیم که نمی‌شناختیم. بعد مرا حسابی شکنجه کردند که چرا اسمی از آیت نبرده‌ام. من گفتم او را نمی‌شناسم و گناه من چیست که او اسم مرا شنیده؟ خلاصه چنان مرا زدند که راهی بیمارستان شدم. در بیمارستان شهربانی در خیابان بهار مراد نانکلی هم روی تخت بغل‌دستی‌ام خوابیده و از درد می‌نالید. جریان را ازش پرسیدم. معلوم شد فردی را گرفته‌اند که او را لو داده و گفته اسلحه‌هایی را به او تحویل داده‌اند. مراد در ابتدا چیزی نگفته و بعد گفته بود اسلحه‌ها را به دریا ریختم. مراد نانکلی را چنان شکنجه کرده بودند که خون در بدنش لخته شد و بعد از هشت روز در بیمارستان مرد. بعد که به زندان برگشتم، دیدم همان‌هایی که نانکلی را تحریم کرده بودند و لومپنس می‌خواندند، از او قهرمان ساخته‌اند؛ در دوره انقلاب هم صکس او روی پلاکاردهای مجاهدین بود.

علاوه بر آن‌هایی که نام بردم، کارگر کفاشی بود به نام محمود محمدی که اهل همدان بود و او را با خسرو تره‌گل، حسین صلاحی و اصغر کهوندی گرفته بودند. خلاصه تعدادی از کارگران بودند اما تعدادشان در سراسر زندان شاید به ۲۰ تن نمی‌رسید. بر خلاف دوره جمهوری اسلامی که تعداد زیادی از زندانیان، کارگر بودند.

در زندان بحث‌های تئوریک و مطالعات زیادی صورت می‌گرفت. یک تعدادی کتاب دست خود بچه‌ها و مخفی بود. مثل تاریخ جهان باستان و یا اسلام در ایران. بعضی از کتاب‌های دیگر هم به صورت دست‌نویس وجود داشت و یا به زبان انگلیسی بود. علاوه بر

آن خود زندان هم تعدادی کتاب داشت، خبر اتفاقات سیاسی نیز به سرعت در زندان منعکس می‌شد. خود پاسبان‌ها و زندان‌بان‌ها و همین‌طور بچه‌هایی که از کمیته مشترک می‌آمدند، خبرها را به سرعت منتقل می‌کردند. بهمن برادر یکی از دوستان زندانی‌ام کارمند پالایشگاه تهران بود. برنامه ملاقات را طوری تنظیم کرده بودیم که برادر او پشت میله زندان موقع ملاقات رو بروی من می‌ایستاد و همسر من رو بروی بهرام ترابی و بهمن هم اخبار نفت را به من منتقل می‌کرد. هر زندانی‌ای که با هر جایی ارتباط داشت، اخباری می‌گرفت و این خبرها را بعد به گوش یک‌دیگر می‌رساندیم.

## دوران انقلاب

پس از آن که ما در سال ۵۳ دستگیر شدیم، حرکت سندیکا و کارگران برای چند ماهی فلج شد. یعنی ما آینده‌نگری و برنامه‌ریزی بلندمدت نکرده بودیم. نتوانسته بودیم کادر بسازیم. نمی‌دانستیم اگر چند فرمان را بگیرند، چه کار باید کرد. بقیه چه راهی باید پیش بگیرند؟ اصلاً این مسئله برای ما مطرح نبود که اگر فعالین حرکت دستگیر شدند، عده دیگری وجود داشته باشند که مورد اعتماد کارگران باشند و بتوانند آرام آرام نبض کار را به دست بگیرند. به همین جهت پس از دستگیری ما، یک وقفه ۸-۷ ماهه در فعالیت سندیکا به وجود آمد. ولی بعد از آن دوباره تجدید انتخابات شد و عده‌ای را انتخاب کردند. این عده تا سال ۵۷ هم کم‌وبیش در رأس سندیکا بودند و فعالیت علنی داشتند.

تا سال ۵۷ حدود ۳۷ نفر از کارکنان نفت در زندان بودند. از این تعداد ۷ نفر کارگر و بقیه کارمند بودند. من روز اول فروردین ۵۷ آزاد شدم و چند روز بعد از طریق یکی از آشنایان کاری در صنایع چوب در خاک سفید تهران یارس پیدا کردم. پس از آزاد شدنم، تعدادی از کارگران نفت به سراغم آمدند و با هم صحبت‌هایی داشتیم درباره این که الان در صنعت نفت چه فعالیت‌هایی می‌شود کرد. این جلسات هنوز بجنبه سازمان‌دهی نداشت و بیشتر در حد تبادل نظر در مسایل داخلی صنعت نفت بود. اما بچه‌ها خیلی تحت تأثیر شورش تبریز در بهمن ۵۶ و اعتراضات مردم قرار داشتند. در یکی از جلساتی که در خانه یکی از بچه‌ها در شاه عبدالعظیم جمع شده بودیم و شرکت‌کنندگان آن از شهرهای مختلف آمده بودند، این سؤال مطرح شد که اگر وضع به همین شکل ادامه پیدا کند، وظیفه ما چیست؟ بعد از بحث به این نتیجه رسیدیم که از طریق همین کسانی که فعلاً در رأس سندیکا هستند، حرکتی را پیش ببریم

که بشود آن را به صنعت نفت در سراسر کشور گسترش داد. قرار شد هر کدام از کارگران که به شهر خودشان رفتند، با کسانی که در سندیکا هستند و به آنها اعتماد دارند، صحبت کنند و بعد به سوی یک سازمان دهی مشترک و سراسری حرکت نماییم. در آن مقطع طرز فکر ما این طور بود که آهسته و آرام حرکت کنیم، اما انقلاب شتاب گرفت و چنان به سرعت پیش رفت که ما ناچار شدیم ظرف مدت کوتاهی سندیکای مشترک کارکنان صنایع نفت را اعلام کنیم. این سندیکای سراسری کارهایش را از طریق همان عده محدودی که در سندیکاهای تهران، خوزستان، شیراز، تبریز و اصفهان بودند، پیش می‌برد. ما فرصت و امکانات ایجاد یک تشکیلات توده‌ای را نداشتیم و ناچار شدیم خودمان را با حرکت انقلاب وفق بدهیم. به عبارت دیگر ما چشم‌اندازی برای حرکت‌مان نداشتیم و با انقلاب پیش می‌رفتیم. این سندیکا یک نشریه سراسری هم بیرون می‌داد که توسط خود کارگران سازمان داده شده بود و مسائل کارگری را منعکس می‌کرد. این نشریه که در تهران چاپ می‌شد، در همین حال نقش سازمان‌دهنده داشت. اخبار تمام اعتراضات، حرکات و نتایج مذاکرات با کارفرمایان نفت در نشریه چاپ می‌شد و سریعاً در میان همه کارکنان پخش می‌شد و دیگر احتیاج نبود همه موضوعات به طور شفاهی و با صحبت با کارگران بخش‌های مختلف صورت بگیرد.

بعد از به آتش کشیده شدن سینما رکس آبادان در ۲۸ مرداد ۵۷، به این فکر افتادیم که باید فعالیت‌هایی را سازمان داد. فوراً جلسه‌ای تشکیل دادیم و به این نتیجه رسیدیم که خودمان یک کمیته مخفی درست کنیم و به آبادان برویم. این کمیته مخفی در سازمان دادن مبارزات بعدی کارگران نفت نقش بسیار مهمی ایفاء کرد. به هر حال ما برای هفتمین روز آتش زدن سینما رکس از تهران به آبادان رفتیم. مردم بیشتر در قبرستان آبادان تجمع کرده بودند. ما هم به آنجا رفتیم. مردم خیلی ناراحت بودند و هرکس می‌آمد و صحبتی می‌کرد. صحبت‌ها اساساً علیه دولت نبود و فقط گاهی صحبت‌هایی می‌شد که دولت باید در این مورد فلان کارها را انجام دهد. در عین حال بالایشگاه آبادان هم چنان کار می‌کرد، ما از قبل برنامه ریخته بودیم و قرار شد دو تن از بچه‌ها در اجتماع مردم درباره عکس‌العمل کارگران صحبت کنند. یکی از بچه‌ها که اهل اهواز بود، صحبت‌های پرشور و هیجان‌انگیزی کرد. او گفت فرض کنید در اداره شهرداری دو تا از کارگرها بمیرند یا زن و بچه ۵ تا از کارگران شهرداری در تصادف بمیرند. کارگران شهرداری حتماً آن روز را تعطیل می‌کنند و می‌روند تشییع جنازه آن‌ها، اما شما کارگران آبادان می‌روید سر کار و فقط عصرها می‌آید سر خاک کشته‌شدگان سینما رکس!



مگر برخی دارند؟! این چه بساطی است؟! مگر شما غیرت ندارید؟!... صحبت‌های او در جمعیت تأثیر زیادی گذاشت، چون اکثر کسانی که در جریان آتش‌سوزی مرده بودند، از پنجه‌ها و بستگان کارگران بودند. خلاصه بعد از آن سخنرانی تظاهرات راه افتاد. این اولین تظاهرات آبادان بود. از قبرستان به طرف شهر راه افتادیم. جمعیت خیلی زیاد بود و تمام بیابان پر از انسان شده بود. یک عده از بچه‌ها هم با پرچم‌های سرخ در جلوی تظاهرات بودند. هنگامی که می‌خواستیم وارد شهر آبادان بشویم، از بلندگوهای ژاندارمری اعلام کردند، ما جلوی تان را می‌گیریم و کشته می‌شوید. اما کسی محل نگذاشت. بعد از مدتی به طرف ما تیراندازی کردند و تعدادی از راه‌پیمایان مجروح شدند. یکی از بچه‌هایی که عضو کمیته کارگری اهواز بود هم تیر خورد و فوراً او را به اهواز بردیم. خلاصه مردم ریختند به درون شهر و از فردای آن روز اعتصاب سراسری آبادان شروع شد.

سازمان‌دهی و هدایت اولین تظاهرات آبادان، اولین اقدام کمیته مخفی بود. این کمیته کم‌کم بزرگ‌تر شد و شهرهای مختلف را در بر گرفت. نفت‌گران هر شهری برای خودشان یک کمیته محلی درست کرده بودند. مثلاً در تهران کمیته‌ای تشکیل شده بود که بچه‌های پالایشگاه، گاز، خطوط لوله، مخابرات و پخش دور هم جمع می‌شدیم، حدود ۱۷ نفر بودیم. مناطق دیگر هم به همین ترتیب. از هر بخشی چند نفر به آن کمیته مخفی اصلی می‌آمدند و عضو آن بودند. از تهران هم ۵ تن عضو کمیته اصلی بودند. به این ترتیب یک کمیته مخفی سراسری به وجود آمد که در واقع رهبری اعتصابات و مبارزات کارگران و بعداً همه کارکنان نفت را به عهده داشت.

اجازه دهید، در این جا به موضوعی اشاره کنم. یرواند آبراهامیان در کتاب خود به نام "مقاله‌ای در جامعه‌شناسی سیاسی ایران" که توسط خانم ترابی ترجمه و در ایران چاپ شده است، نوشته: "با بر منابع موثق بیشتر کمیته‌های محلی اعتصاب توسط هواداران حزب توده رهبری می‌شد و بیش از ۲۵ درصد از افراد کمیته مرکزی اعتصاب از حزب توده و دیگر عناصر چپ بودند."

آقای آبراهامیان منابع موثق خود را "ایران تایمز" و "واشنگتن پست" عنوان می‌کند. این موضوع البته واقعیت ندارد. زیرا اولاً در زمان ایجاد کمیته‌های اعتصاب احزاب و سازمان‌ها هیچ فعالیتی در میان کارگران نداشتند. ثانیاً پس از مشخص شدن موضع سیاسی گردانندگان کمیته‌ها حتی یک نفر از آنان تعلق به حزب توده نداشت. چه رسد به این که ۲۵ درصد

گرداندگان را توده‌های‌ها تشکیل دهند. این البته دروغ محض است. در آن زمان برای مخدوش کردن حرکت کارگران نفت روزنامه‌های وابسته به سرمایه جهانی از جمله "واشنگتن پست" و "ایران تایمز" چنین شایعه پراکنی می‌کردند که گویا فعالین نفت به جایی وابسته‌اند و سر نخ حرکت‌شان دست دیگران است. متأسفانه نویسندگانی مثل آبراهامیان نیز با استناد به همین جعلیات و شایعات نتیجه‌گیری کرده‌اند. شاه هم در تقلا بود نیروی محرکه تظاهرات را "عوامل بیگانه" معرفی کند. چنان‌که می‌گفت در میان تظاهرکنندگان خیابانی، تعداد زیادی الهفاتی مسلح دستگیر شده‌اند که از طرف شوروی به این سوی مرز فرستاده شده بودند.

کمیته سراسری مرتب جلسه می‌گذاشت، گاهی در تهران و گاهی هم در شهرهای دیگر. فقط در تبریز جلسه نگذاشتیم و بچه‌های تبریز به شهرهای دیگر می‌آمدند و در جلسات شرکت می‌کردند. در ابتدا فقط کارگران عضو کمیته سراسری بودند، اما بعداً که کارمندان هم به اعتصابات پیوستند، ۵-۶ نفر از نمایندگان آنان نیز وارد کمیته شدند.

در اوایل که هنوز اعتصاب نفت اوج نگرفته بود و پالایشگاه‌ها کار می‌کردند، ما احتمال می‌دادیم که ممکن است نیروهای حکومت نظامی پالایشگاه‌ها را محاصره کنند و نگذارند کارگران بیرون بیایند، بعد هم تعدادی از رهبران کارگران را بکشند و بقیه را نیز به زور سرنیزه به کار وادارند. برای پیش‌گیری از این کار تصمیم گرفتیم از طریق بچه‌هایی که با قندایی‌ها تماس داشتند، با آنها صحبت کنیم و در صورت لزوم با متفجر کردن خطوط لوله، جلوی رسیدن مواد خام به پالایشگاه را بگیریم. ما با دوسه تا از دانشجویانی که می‌شناختیم صحبت کردیم و کمیته‌ای برای سازمان‌دهی جلوگیری از ورود مواد خام به پالایشگاه تشکیل دادیم. در این کمیته ۲ تن از کارگران خطوط لوله، ۲-۳ نفر از کارگران بخش‌های دیگر و یک یا دو نفر از چریک‌ها شرکت داشتند. اعضای این کمیته با شناختی که کارگران خطوط لوله داشتند، چند جایی را در جاده قم تا اراک شناسایی کردند. زمین را کندند و همه چیز را آماده نمودند که اگر موقعیت اضطراری پیش آمد، لوله‌ها را متفجر کنند. اما این کار لازم نشد.

خواسته‌های اولین اعتصابات بیشتر صنفی بود. ولی خواسته‌های صنفی بیشتر بهانه حرکت بودند. یعنی خود مطالبات مطرح نبودند. بلکه کارگران می‌خواستند زیر لوای آنها اعتراض و اعتصاب کنند. اما در ماه‌های بعد خواسته‌های سیاسی نیز مشخصاً مطرح شدند. به‌عنوان مثال کارگران پالایشگاه آبادان در قطعنامه مورخ ۵۷/۸/۱۳ خودشان مطالبات زیر را مطرح کردند:

- ۱- نظایت و پشتیبانی کامل از خواسته‌های کارمندان صنعت نفت
- ۲- لغو حکومت نظامی
- ۳- آزادی بی‌قید و شرط زندانیان سیاسی و بازگشت تبعیدشدگان
- ۴- انحلال سازمان امنیت و اطلاعات کشور
- ۵- تعقیب و مجازات متجاوزین بیت‌المال
- ۶- تعقیب و مجازات کلیه عاملان کشتار اخیر ایران
- ۷- برگرداندن روز صنعت نفت از ۹ مرداد به ۲۹ اسفندماه
- ۸- رسیدگی به خواسته‌های فرهنگیان کشور
- ۹- رسیدگی و اجرای خواسته‌های قبلی کارگران صنعت نفت.

در مردادماه در پالایشگاه تهران هم اعتصاب شد کارگران اخطار کرده بودند که اگر تا ۱۷ شهریور به خواسته‌هایشان رسیدگی نشود، دوباره اعتصاب می‌کنند و جلوی پالایشگاه چادر می‌زنند. روز ۱۷ شهریور فرا رسید و ما تهدیدمان را عملی کردیم. بیش از صد چادر رویه روی پالایشگاه زدیم و با خانواده‌هایمان در آنجا مستقر شدیم. غذا هم از دستوران پالایشگاه مجانی می‌آوردیم و می‌خوردیم. همان شب مسئول حکومت نظامی شهر ری که یک امیر ارتش بود به همراه تعدادی از نیروهای نظامی آمد و به ما اخطار داد که باید فوراً محل را ترک کنیم، اما کسی به حرفش اعتنا نکرد. شب بعدش ۵ دستگاه تانک و ۵۰۰ تا ۶۰۰ سرباز مسلح آمدند و چادرها را محاصره کردند. سربازان گلنگدن کشیدند و به ما گفتند ۵ دقیقه فرصت دارید بساطتان را جمع کنید و بروید، وگرنه به شما تیراندازی می‌کنیم. ما که با خانواده‌هایمان آمده بودیم، همد و وحشت‌زده شدیم. واقعاً هم قصدشان این بود که با تیر بزنندمان. ما هم پیش‌بینی نکرده بودیم که این طوری برخورد نمایند. خلاصه همان طور که داشتیم صحبت می‌کردیم که چه تصمیمی بگیریم، سربازها آمدند و بندهای چادرها را بریدند. چادرها ریختند روی سرمان و همه جیب و داد می‌کردند و هرج و مرج شد. بعد هم ما را ریختند در کامیون‌های ارتش و در شهر تخلیه‌مان کردند. اما از فردای آن روز دست از کار کشیدیم و دوباره جلوی پالایشگاه جمع شدیم و تا ۲۲ بهمن دیگر به سرکارمان فرفتیم. منتهی چون هنوز کارمندان اعتصاب نکرده بودند، پالایشگاه کار می‌کرد. ما هر روز صبح با اتوبوس‌های شرکت نفت به پالایشگاه می‌آمدیم، یکی دو ساعته جلوی پالایشگاه جمع می‌شدیم، تقسیم کار می‌کردیم و بعد دوباره سوار اتوبوس‌ها می‌شدیم و به نقاط مختلف شهر

می‌رفتیم. یک عده می‌رفتند دانشگاه، یک عده می‌رفتند بهشت زهرا و برای کشته‌شدگان قبر می‌کنند. خلاصه در جاهایی که اجتماعات و میتینگ‌ها بود شرکت می‌کردند. تعدادی هم در بهشت زهرا و جاهای دیگر سخنرانی می‌کردند. مردم هم به نفع نفتی‌ها شعار می‌دادند. تمام این تقسیم‌کارها را نیز همان کمیته مخفی انجام می‌داد.

نیروهای نظامی مخالف تجمع ما در جلوی پالایشگاه بودند. یک بار هم در جاده قم اتوبوس‌های ما را متوقف کردند تا مانع رسیدن ما به پالایشگاه بشوند. ما هم از اتوبوس‌ها پیاده شدیم و وسط جاده ایستادیم، به طوری که کل جاده قم از هر دو طرف بند آمد. از آن به بعد ما را به حال خودمان رها کردند و هر روز جلوی پالایشگاه جمع می‌شدیم. در این مقطع کم‌کم در جلوی پالایشگاه اعلامیه‌های گروه‌ها و سازمان‌های مختلف پخش می‌شد.

در حوالی شهرپور که اعتصابات در پالایشگاه‌ها صورت گرفت، در همه نقاط پالایشگاه‌ها نیروی نظامی مستقر کردند و محافظت آن‌ها را به ارتش سپردند. از آن به بعد یکی از خواسته‌های ما بیرون رفتن تمامی نیروهای نظامی از صنایع نفت بود. در برخی از پالایشگاه‌ها کارگران با نیروهای نظامی درگیری داشتند. به‌خصوص در آبادان کارگران به جای آن که جلوی پالایشگاه‌ها جمع شوند، در داخل پالایشگاه و روبه‌روی کارگاه مرکزی تجمع می‌کردند و در آن‌جا درگیری‌هایی با ارتش‌ها داشتند. خیلی از بچه‌ها را هم در این رابطه دستگیر کردند. تا این‌که شایع شد لیست سیاهی از ۹۰۰ نفر از کارگران نفت که اسامی همه فعالین اعتصابات هم در آن بودند، تهیه کرده‌اند و قرار است تمامی آن‌ها دستگیر شوند. این لیست به دست کمیته نفت اهواز افتاد و آن را به ما دادند که در نشریه چاپ کنیم. پس از آن هر کس حساب کار خودش را کرد و جایی مخفی شد. فقط ۷ تن از اعضای سندیکای پالایشگاه که علتی بودند را دستگیر کردند. از آن به بعد خواسته آزادی آن ۷ نفر هم به مطالبات ما اضافه شد.

یکی از مسائل مهم حرکت ما این بود که چگونه بین کارگران و کارمندان اتحاد به‌وجود بیاوریم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم کارمندان تا چند ماه کار می‌کردند و پالایشگاه را اساساً آن‌ها سرپا نگه داشته بودند. اگر اشتباه نکنم در اوایل مهر تصمیم گرفتیم تظاهراتی در درون پالایشگاه راه بیندازیم و از کارمندان بخواهیم به اعتصاب بیوندند. بیش از آن هم با کارگرانی که کارمند شده بودند، زمینه‌چینی‌هایی کرده بودیم. خلاصه شروع به راه‌پیمایی کردیم و جلوی رستوران پالایشگاه جمع شدیم. آن کارگرانی که کارمند شده بودند و تعدادشان

۶۰-۷۰ نفر بود، یک دفعه با دسته‌های گل بیرون ریختند و شعار دادند: کارگر - کارمند - پیوندتان مبارک. کارمندان دیگر هم اجباراً بیرون آمدند. بعد به داخل رستوران رفتیم و تعدادی از ما و کارمندان صحبت کردند. از آن زمان به بعد ما مشترکاً درباره تولید و توزیع نفت تصمیم می‌گرفتیم.

مشکل دیگر ما این بود که حقوق‌ها را قطع کرده بودند و مسئله مالی واقعاً ادامه مبارزه را کند می‌کرد. البته اتحادیه نفت در آن زمان در بانک سپه حساب پس‌انداز داشت، اما اجازه نمی‌دادند پول برداشت کنیم و حساب را به دستور دولت بسته بودند. بعد از انقلاب انجمن اسلامی آن را به حساب ۱۰۰ "امام" واریز کرد و ملاخور شد. ما در ابتدا صندوقی در شهری درست کردیم و دو نفر از بچه‌های سندیکا به نام‌های شارلو و اخلاق‌پسند هم مسئول مالی کمیته اعتصاب شدند. این دو نفر وجهه خوبی داشتند و از طرف دیگر با هیچ گروه سیاسی خاصی فعالیت نمی‌کردند و دولت به سادگی نمی‌توانست انگلی به آن‌ها بچسباند. پس از آن در کیهان و اطلاعات و هم‌چنین در نشریه نفت اطلاعاتیه‌هایی زدیم و از مردم خواستیم برای کمک به نفت‌گران به این حساب پول واریز کنند. دانشجویان و کسان دیگری مبالغی به صندوق کمک کردند ولی این مبالغ کفاف آن همه کارگر را نمی‌داد. باید چاره‌ای می‌اندیشیدیم. یکی از بچه‌های کمیته اهواز با حاج سیدجوادی رابطه داشت. سه نفر از ما به سراغ او رفتیم و در این باره با او صحبت کردیم. ضمن صحبت‌ها گفتیم، ما با آیت‌اله طالقانی هم آشنا هستیم. حاج سیدجوادی گفت پس من به طالقانی تلفن می‌زنم و پیش او بروید. ما هم چند نفر شدیم و رفتیم با طالقانی صحبت کردیم. او هم فوراً با تعدادی از بازاری‌ها تماس گرفت و از آن به بعد سیل کمک‌ها بود که سرازیر شد! ۵ میلیون، ۱۵ میلیون، ۱۰ میلیون تومان و... پول‌ها را می‌گرفتیم و از طریق کمیته‌های نفت در سراسر نفت تقسیم می‌کردیم. به جرأت می‌توانم بگویم که کارگران در عرض ۲ ماه به اندازه ۵ ماه حقوق گرفتند و از این بابت دیگر مشکلی نداشتیم. منتهی این مسئله باعث وابستگی ما به ارتجاع شد. آن‌ها فوراً حاجی عراقی را که بعد از انقلاب ترور شد، تعیین کردند تا در جلسات کمیته مخفی نفت شرکت کند. حاجی عراقی که مورد تأیید طالقانی هم بود، از آن پس عضو کمیته سراسری نفت شد. او از طریق "کمیته امام" پول‌ها را به ما تحویل می‌داد. بدین ترتیب نفوذ خمینی و دارودسته‌اش بر ما بیشتر شد. البته خود کارگران و کارمندان مسأله مربوط به تولید و توزیع نفت را در دست داشتند و این کار از طریق کمیته‌های محلی و کمیته سراسری نفت صورت می‌گرفت. منتهی بودن

هراقی در کمیته به ناچار باعث اتوریته خمینی بر حرکت می‌شد. به عنوان مثال حوالی دی ماه بازرگان به پالایشگاه تهران آمد. بازرگان را نماینده امام می‌دانستند. جلوش گاو کشتند. رفسنجانی هم همراهش بود ولی مثل موش مرده گوشه‌ای کز کرده بود و هیچ چیزی نمی‌گفت. بازرگان همه کاره بود. او خطاب به ما گفت پالایشگاه را برای مصرف داخلی راه بیاندازیم، ولی ما قبول نکردیم. یعنی قدرت اجرایی دست خودمان بود. اما بعداً که خمینی پیام داده قبول کردیم که پالایشگاه برای مصارف داخلی راه‌اندازی شود.

مثال دیگر جمع‌آوری اسلحه‌ها بود. مدت کوتاهی پیش از قیام همان‌طور که مردم یادگان‌ها را تسخیر کردند، شوراها هم اسلحه‌خانه‌ای در پالایشگاه‌ها دایر کرده بودند و کارگران را برای حفاظت از تأسیسات مسلح کرده بودند. اما چند روز بعد از قیام که اعلام کردند اسلحه‌ها را تحویل بدهید شوراها هم سلاح‌ها را تحویل دادند و کمیته‌های حفاظت در پالایشگاه اسلحه‌خانه‌ها را به دست گرفتند. همین موضوع بعداً جماعتی شد علیه خود ما.

### برخی از ضعف‌های مبارزات ما

قبلاً به بعضی از ضعف‌ها و کم‌بودهای حرکت‌مان اشاره کردم. مهم‌ترین ضعف ما این بود که چشم‌اندازی برای آینده حرکت‌مان نداشتیم و از قبل خودمان را آماده نکرده بودیم. ما به دنبال حوادث انقلاب می‌رفتیم و نمی‌توانستیم طرح و نقشه‌ای برای آینده بکشیم. برای یک دوره انقلابی تدارکی ندیده بودیم. این عدم آمادگی ما هم ریشه در گذشته داشت. ما قبل از انقلاب حتی در سطح نفت دید روشنی - آن طوری که اکنون به آن رسیده‌ایم - درباره وجود آوردن یک تشکیلات سراسری نداشتیم. یک سازمان و حزب پیشرو طبقه کارگر که واقعاً کارگری باشد و خود کارگران در آن نقش اساسی داشته باشند، وجود نداشت. تجربیات مبارزات نسل‌های مختلف کارگران به یک‌دیگر منتقل نمی‌شد. نه نیروهای سیاسی مسئله‌شان انتقال تجربیات جنبش کارگری و جمع‌بندی از مبارزات آن بود و نه حتی خود کارگران پیشرو تجربیات‌شان را جمع‌بندی می‌کردند. مثلاً علی‌امید که یکی از رهبران کارگران نفت بود، آخر عمرش در تهران کارگر حمام شده بود. او هم تئوریت چند صفحه بنویسد که چه مبارزاتی کرده، چه مشکلاتی داشته‌اند و نسل بعد چه درس‌هایی باید از حرکت آن‌ها بگیرد. از سوی دیگر دولت‌ها هم از ابتدا تا به حال خصمانه‌ترین برخوردها را به جنبش کارگری داشته‌اند. آن‌ها با تمام قدرت جلوی انتقال تجربیات را می‌گرفتند و هر جا که منبع تجربه بود، آن را

سرکوب می‌کردند و از بین می‌بردند. در مقطع انقلاب ما هیچ دهنده مشخصی دربارہ مسئله حکومت کارگری و گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نداشتیم. اصلاً فکرمان به این موضوع نمی‌رسید که مگر خود کارگران چه کم دارند و چرا نباید خودشان اوضاع را به دست بگیرند. ما به تجربه می‌دیدیم که خودمان تمام امور صنعت نفت را می‌چرخانیم. می‌دیدیم که شاه‌رگ اقتصاد کشور در دست‌مان است و از طریق کمیته‌های مان کنترل بر آن را به دست گرفتیم. اما باز هم به خودمان اعتماد نداشتیم و به عظمت کاری که عملاً می‌کردیم، پی نبرده بودیم. ما حتی در فکر ایجاد یک تشکیلات سراسری برای کل کارگران ایران نبودیم. ما هیچ ارتباط مظمی با گروه‌ها و تشکل‌های کارگری در بخش‌های دیگر صنایع نداشتیم. ما اصلاً سراغ کارگران برقی، آب، پست، ایران ناسیونال، دخانیات و... نرفتیم. اگر ایده ایجاد یک تشکیلات سراسری را داشتیم، به وجود آوردن آن در مقطع انقلاب هیچ کاری نداشت. همه مصالح کار آماده بود. تمام رهبران و افراد مورد اعتماد کارگران بخش‌های دیگر در صحنه حاضر بودند و ما در اجتماعات مختلف آن‌ها را می‌دیدیم. آن‌ها - و به طور کلی همه مردم - کارگران نفت را خیلی قبول داشتند و در هر جمعی حاضر می‌شدیم، از زمان می‌خواستند سخنرانی کنیم. اما در فکر ایجاد یک تشکیلات سراسری نبودیم. باور نداشتیم که خود طبقه کارگر می‌تواند تشکلی بسازد و جامعه را بچرخاند. از آن هم عقب‌مانده‌تر؛ ما منتظر ناجی بودیم. فکر می‌کردیم باید فردی مانند خمینی یا یک خر دیگر جلوه‌دار باشد و ما نیز به دنبال او برویم و دستوراتش را اجرا کنیم. بعد از قیام، یک روز به اتفاق همه مسئولین شوراهای نفت به وزارت کار رفتیم و با کارگران بیکار که در آن‌جا تحصن کرده بودند، اعلام همبستگی نمودیم. همه فعالین کارگری را می‌دیدیم. این‌ها یک عده خاصی بودند که همیشه در همه اجتماعات کارگری شرکت داشتند. حتی آن زمان هم به فکر ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران نیافتادیم. ما به این درک نرسیده بودیم که اگر کارگران و نهیستان حکومت را به دست بگیرند، هر نیروی دیگری به قدرت برسد آن‌ها را سرکوب خواهد کرد. فکر می‌کردیم با حفظ شوراهای سراسری نفت همه قدرت را در دست داریم و هیچ نیرویی قادر نخواهد بود ضربه‌ای به ما وارد کند. فکرمان تنها در محدوده صنعت نفت و گاز و پتروشیمی دور می‌زد و دیگر کارگران را نمی‌دیدیم. به فکر ایجاد یک تشکل پایدار با آن‌ها نبودیم. عده‌ای از خود راضی گرد هم جمع شده بودیم و می‌گفتیم "وسط دنیا همین جاست. قبول ندارید، متر کنید!" فکر نمی‌کردیم با ایجاد موانع مختلف از جمله جنگ، ابتدا تشکلات کارگران صنایع دیگر را

منحل می‌کنند و سپس به سراغ ما می‌آیند. متأسفانه همین‌طور هم شد. به دستور "امام"، تحصن حرام، اعتراض حرام و اغتصاب حرام اعلام شد و هر چه طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بودیم، با یک اعلامیه وزیر کار خمینی (توکلی) از دست ما گرفته شد. شوراها را نیز غیرقانونی اعلام کردند و همه فعالین شوراها را در سطح کشور شبانه در منازلشان دستگیر نمودند. دوباره من هم راهی زندان خمینی شدم و حد شرعی آنان نیز شامل عالم شد.



## بلسویک‌ها و کنترل کارگری

نویسنده: ام. برینتون

برگردان: جلیل محمودی

### پیش‌گفتار مترجم

در شماره قبل، دو مطلب یکی به نام 'کمیته‌های کارخانه تلاشی برای راه‌جویی به سازمان‌دهی نوین اجتماعی' و دیگری ترجمه قسمتی از کتاب 'بطروگراد سرخ: انقلاب در کارخانه‌ها (۱۸-۱۹۱۷)' تحت عنوان 'بحران اقتصادی و سرنوشت کنترل کارگری' به چاپ رسید. با چاپ این مطالب، کتاب پژوهش کارگری "سلسله بحث‌هایی را درباره کمیته‌های کارخانه و نیز طرح‌ها و پروژه‌های جریان‌ات و گرایش‌ات مختلف برای سازمان‌دهی جامعه پس از انقلاب اکتبر" گشود. برای این شماره نیز قسمتی از کتاب 'بلسویک‌ها و کنترل کارگری' اثر ام. برینتون در نظر گرفته شده که از متن آلمانی به فارسی برگردانده شده است. مشخصات کامل کتاب به شرح زیر است:

M. Brinton: Die Bolschewiki und die Arbeiterkontrolle, Der Staat und die Konterrevolution, Verlag Association GmbH, 1. Auflage Oktober 1976.

ترجمه آلمانی این اثر شامل ۱۳۶ صفحه است. کتاب با یک مقدمه و توضیحی درباره 'انقلاب روسیه' آغاز می‌شود. پس از آن نویسنده به صورت جزء به جزء (و به حالت

روزشمار) وقایع انقلاب را از فوریه ۱۹۱۷ تا ماه مه ۱۹۲۱ دنبال و تحلیل می‌کند. هر فصل کتاب اختصاصی به بررسی یکی از این سال‌ها دارد. با این روش بریتون قصد دارد خواننده را گام‌به‌گام با خود وارد جریان وقایع انقلاب کند و او را با حساس‌ترین فرازها، تشدیدها، مسایل و مباحث انقلاب آشنا نماید.

نویسنده طی بررسی‌اش می‌کوشد دخالت کارگران در جریان دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، تلاش آن‌ها برای تسلط بر سرنویشت خویش، موضع پلشویک‌ها در قبال این تلاش‌ها و محدودیت "کنترل کارگری" نسبت به "مدیریت کارگری" را بازگو کند. بریتون نشان می‌دهد که در یک دوره کوتاه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در روسیه به‌طور جدی به لرزه درآمده بود، اما مجدداً شرایط برای بازسازی آن فراهم شد و روابط سلطه‌گرانه تولیدی دوباره برقرار گشت.

مناسب است با آوردن عباراتی از پیش‌گفتار نویسنده، جنبه‌هایی از درک و روش او را برای خواننده روشن کنیم:

به عقیده بریتون در تاریخ انقلاب روسیه به‌ویژه طی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۱۷، موضوع "کنترل کارگری" در تمایز با "مدیریت کارگری" از اهمیت زیادی برخوردار بود. وی در مقدمه کتابش درباره کنترل و مدیریت می‌نویسد:

"در ادبیات سیاسی فرانسوی، اسپانیایی و روسی دو واژه متفاوت کنترل و مدیریت به ترتیب دلالت بر تسلط محدود یا مطلق تولیدکنندگان بر فرآیند تولید دارند. دو وضعیت ممکن وجود دارد. در یک حالت طبقه کارگر (تولیدکننده جمعی) همه تصمیمات بنیادین را می‌گیرد. طبقه کارگر این کار را به‌طور مستقیم، از طریق سازمان‌های منتخب خود - که یا آن‌ها را کاملاً از آن خود می‌داند یا احساس می‌کند که به‌طور کامل می‌تواند بر آن‌ها مسلط باشد (کمیته‌های کارخانه، شوراهای کارگری و غیره) - انجام می‌دهد. این نهادها که از نمایندگان منتخب و قابل عزل تشکیل شده‌اند، احتمالاً در سطح منطقه‌ای و ملی متحد خواهند شد. آن‌ها (توأم با استقلال حتی الامکان گسترده‌ای برای واحدهای محلی) تصمیم می‌گیرند که چه چیز تولید شود، با چه مخارجی تولید شود و به خرج چه کسی تولید گردد.

وضعیت ممکن دیگر این است که تصمیمات پایه‌ای در "جای دیگری"، "در بیرون" گرفته شوند، یعنی توسط دولت، حزب یا سازمان‌های دیگر، بدون این که اتخاذکنندگان این تصمیمات در فرآیند تولید ریشه عمیقی داشته باشند. در این حالت جدایی بین تولیدکنندگان

و وسایل تولید (که پایه هر جامعه طبقاتی است) باقی می ماند. علامت خفقانی چنین روشی به زودی آشکار می شود. این موضوع، صرف نظر از این که نیروی انقلابی با فعالیتش چه نیتی داشته و چه پیش گیری هایی کرده (یا نکرده) رخ می دهد تا به تصمیمات سیاسی از این زمان تا زمان دیگر، مشروعیت و حقانیت بدهد. (ص ص ۸ و ۹)

به عقیده برینتون، علی رغم روشن بینی ها و کوشش های کمیته های کارخانه، باز این حالت دوم بود که در روسیه پیش آمد. اگر چه جنبش کمیته های کارخانه بالاترین بیان مبارزه طبقاتی بود که طبقه کارگر در ۱۹۱۷ به آن دست یافت، و تعدادی از عناصر این جنبش روشن بینی قابل ستایشی از خود نشان دادند، اما جنبش به مثابه یک کل ناتوان از این امر بود که اهداف خود را (خود مدیریتی کارگری) روشن و رسا اعلام کند و از آن دفاع نماید. بدین ترتیب نتوانست مقاومت جدی ای در برابر نیروهایی که آن را به عقب می راندند نشان دهد.

برینتون در قسمت دیگری می نویسد: شوراها به دست بلشویک ها افتادند. یک ماشین دولتی جدا از توده ها، دوباره با شتاب ساخته شد. کارگران روسیه نتوانستند نهادهای جدیدی بسازند که بتوانند از طریق آنان امور اقتصادی و اجتماعی را اداره کنند. به همین جهت این امر اجتناب ناپذیر بود که دیگران این خلاء را پر کنند و این وظیفه را قشر دیگری به عهده گرفت. گروهی که وظیفه تخصصی اش همین شد. بوروکراسی فرآیند کار را در کشوری سازمان دهی کرد که نهادهای سیاسی اش را نیز در دست داشت. (نقل به معنی، ص ص ۲۲-۲۱)

او در گوشه دیگری از مقدمه اش با طرح سؤالاتی، هدفی را که در این نوشته دنبال می کند، خاطر نشان می سازد:

طبقه کارگر روسیه تا چه درجه می توانست یا آمادگی داشت، مناسبات تولیدی را دگرگون سازد؟ آیا قصد داشت ساختار سلطه گرانه طبقاتی را خرد کند؟ تا چه حد آمادگی داشت، تولید (و از این طریق جامعه) را خودش اداره کند؟ میزان تمایل طبقه برای سپردن این وظایف به اغیار چقدر بود؟ تا چه حد متهور ایدئولوژی سهاکم بود، ایدئولوژی ای که تحت تأثیر آن طبقه کارگر خود را ناگزیر دید، حزبی که خود را محق می دانست "به نام او" سخن بگوید را چنانستین دشمنان شناخته شده خود کند؟ پاسخ گویی به این سؤالات وظیفه بزرگی است که در راه ادای آن دام هایی گسترده شده است. خطری که در بررسی "دوره تاریخی انقلاب روسیه" وجود دارد، این است که انسان خود را به جای این یا آن گرایش، این یا آن فعال سیاسی (مثلاً اُسینسکی، کولونتای، ماکسیموف، ماخنو (Machno) یا میاسنیکوف (Miasnikow) بگذارد. این

امر یک وقت تلف کردن بی‌هوده است. به جای آن باید تلاش شود روند گسترده حوادث درک گردد. ما امیدواریم در این دام نیفتیم. هنگامی که مثلاً از میاوزه اپوزیسیون کارگری علیه رهبری حزب (۱۹۲۱-۱۹۲۰) صحبت می‌کنیم، مسئله ما این نیست که از یک طرف جانب‌داری کنیم. مسئله این است که درک کنیم، نیروها در این منازعات به طور واقعی نمایان‌گر چه منافع بودند. (نقل به معنی، ص ص ۱۴-۱۳)

همان‌گونه که در شماره قبل نیز اشاره کردیم: ترجمه مقالات (و این جا مطلب بریتون) به معنای قبول استدلال‌ات و نظریه نویسندگان آن‌ها نیست، آن چه در انتخاب ترجمه‌ها برای ما اهمیت دارد، پژوهشی است که تلاش‌های توده کارگران برای دگرگونی شرایط زیست و کار خود را در مرکز توجه قرار می‌دهد، و در این ره‌گذر به خلاقیت‌ها، محدودیت‌ها و موانع مقابل آن‌ها می‌پردازد...

ترجمه زیر فقط شامل صفحات ۷۳-۴۴ کتاب است و تنها ماه‌های اکتبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ را در بر می‌گیرد. متأسفانه برای این شماره امکانات مان بیش از این قد ندارد. اما در صورت ضرورت احتمال چاپ نمودن قسمت دیگری از این اثر را در شماره‌های آینده رد نمی‌کنیم. ذکر یک نکته دیگر هم لازم است. به جز زیرنویس‌هایی که در متن اصلی هستند و با عدد مشخص شده‌اند، مترجم در ۷ مورد توضیحاتی را ضروری تشخیص داده است. این توضیحات با علامت \* و حروف (ج.م) آمده‌اند تا از متن اصلی متمایز گردند.

۱۹۹۹/۴/۱۴

۱۲۵ اکتبر ۱۹۱۷

حکومت موقت کرنسکی سقوط کرد. دومین کنگره سراسری شوراهای گشایش یافت. در جریان کنگره شورای کمیساریای خلق تشکیل شد.

۱۲۶ اکتبر

در دومین کنگره سراسری شوراهای سخن‌گویان بلشویک اعلام کردند: "انقلاب پیروز شده است. تمام قدرت به شوراهای ما منتقل شده است. همین روزها قوانین نوین درباره مسائل طبقه کارگر تصویب می‌گردند؛ یکی از مهم‌ترین آن‌ها کنترل کارگری بر امور تولید و استقرار مجدد شرایط عادی در کارخانجات می‌باشد. اکنون دیگر اعتصابات و اقدامات جمعی در پلرزیبورگ زیان‌آورند. ما از شما تقاضا داریم که دست از هرگونه اعتصاب اقتصادی و سیاسی

بردارید، کار را دوباره از سرگیرید و آن را به گونه‌ای منضبط پیش برید... هرکس بر سر جای خویش، در لحظه کنونی بهترین راه حمایت از حکومت شوراهای پی‌گیری و پیش‌برد کار است.<sup>(۱)</sup>

پانکراتوا\* بدون این که خم به ابرو بیاورد نوشت: "با چنین فراخوانی به کار، اولین روز خودحکومتی پرولتاریا، در کارخانه به تازگی تسخیر شده، آغاز شد."<sup>(۲)</sup>

مصوبه‌ای درباره مسئله ارضی انتشار یافت، بر اساس آن املاک اشراف، کلیسا و خاندان سلطنتی به دهقانان واگذار می‌شد.

### ۳ نوامبر

در نشریه پراودا<sup>(۳)</sup> پیش‌نویس طرح لنین درباره کنترل کارگری منتشر شد. در این طرح پیش‌بینی شده بود: در همه مؤسسات صنعتی، بازرگانی، کشاورزی و غیره که مجموع کارگران یا کارمندان آن‌ها کم‌تر از ۵ نفر نباشد، یا میزان فروش سالیانه آن‌ها کم‌تر از ۱۰۰۰۰ روبل نباشد، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و کلیه محصولات و مواد خام برقرار می‌گردد.

کنترل کارگری باید توسط همه کارگران و کارمندان مؤسسه اعمال شود. این امر می‌بایست اگر اندازه مؤسسه اجازه می‌داد، به صورت مستقیم و در غیر این صورت توسط نمایندگانی که بی‌درنگ در مجامع عمومی انتخاب می‌شوند، انجام می‌گرفت. بر روی این نمایندگان باید بدون استثناء همه دقائر و اسناد، انبارهای مواد خام، محل ماشین‌ها و تولیدات گشوده باشد.

این احکام خوش‌ترکیب که معمولاً نیز در نقل‌قول‌ها مورد استناد قرار می‌گیرند، در واقع دستاوردهایی را که طبقه کارگر در عمل و از طریق مبارزات خود به آن‌ها دست یافته بود، صرفاً بر می‌شمردند و به رسمیت می‌شناختند.

در ادامه احکام فوقی، سه حکم دیگر می‌آیند که مفهوم منفی در بر دارند. شگفتا که این سه حکم کم‌تر شناخته شده‌اند، زیرا این‌ها در عمل احکام یسین را نقض می‌کنند. در بند ۵ پیش‌نویس ذکر شده است که تصمیمات نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان برای صاحبان وسایل تولید لازم‌الاجرا است، ولیکن [کمی پائین تر قید شده که] چنین تصمیماتی را

---

\* - خانم آنا میخائیلونا پانکراتوا نویسنده کتاب "شوراهای کارخانه در روسیه: مبارزه بر سر کارخانه سوسپالوتسکی" است. همین کتاب مورد استناد برینتون می‌باشد. پانکراتوا از سال ۱۹۱۹ تا زمان مرگش (۱۹۵۷) عضو حزب بلشویک بود. وی در سال ۱۹۵۲ به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. (ج.م.)

کنگره‌های اتحادیه‌ها قادرند نمو کنند (تأکید از بریتون). دقیقاً همین امر، حقانیت تصمیمات نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان را زیر سؤال می‌برد. اتحادیه‌ها به ابزار مهمی تبدیل شدند که بلسویک‌ها می‌کوشیدند به وسیله آن‌ها قدرت کمیته‌های کارخانه را درهم بشکنند. در پیش‌نویس فوق هم‌چنین تأکید شده بود که در کلیه مؤسساتی که برای کشور اهمیت دارند، نمایندگان برای اعمال کنترل کارگری در مقابل دولت مسئول حفظ انضباط و پاسداری از مناسبات مالکیت شناخته می‌شوند. مؤسسات دارای اهمیت کشوری بدین ترتیب تعریف می‌شدند: "همه مؤسساتی که کالا برای دفاع از کشور یا محصولات ضروری برای زندگی توده اهالی تولید می‌کنند (تأکید از بریتون). این قبیل تعریف‌ها موجب تعجب انقلابیون می‌شود. به این ترتیب هر مؤسسه‌ای می‌توانست به‌عنوان "ضروری برای کشور" تعریف شود، و نمایندگان آن‌ها ناچار بودند به مقامات مافوق حساب پس دهند.

هنگامی که تصمیمات نمایندگان قاطبه اهالی را بشود توسط دیوان‌سالاری اتحادیه‌ها فسخ نمود، پس واقعاً خود توده‌ها چه قدرتی دارند؟ به هر حال، دیری نگذشت که بخش‌نامه کنترل کارگری حتی بی‌ارزش‌تر از کاغذی شد که روی آن چاپ شده بود. (۴)

#### ۹ نوامبر

بخش‌نامه‌ای مبنی بر انحلال شوراهای حوزه کمیساریای خلق پست و تلگراف صادر شد. (۵) شمار کنترل کارگری حتی در میان مأمورین دولتی نیز جذابیت پیدا کرده بود. شورای مستخدمین کمیساریای خلق در امور پست و تلگراف، و نیز شورای دیگری توسط کارمندان کشتی‌رانی به‌وجود آمدند.

در ۹ نوامبر اطلاعیه‌ای توسط وزارت کمیساریای پست و تلگراف (کذا) منتشر شد که با این عبارت پایان می‌یافت: "من اعلام می‌کنم که هیچ گروه به‌اصطلاح مبتکر عمل یا کمیته‌ای در پست و تلگراف حق ندارد وظایف حکومت مرکزی و وظایف مرا که کمیسر خلق هستم غصب کند." (۶)

#### ۱۴ نوامبر

لنین انتظار داشت که "پیش‌نویس طرح وی درباره کنترل کارگری" توسط کمیته اجرایی شوراهای سراسری روسیه و نیز شورای کمیساریای خلق، تنها با تغییرات جزئی تصویب گردد. اما برخلاف چنین انتظاری پیش‌نویس با بحث و جدل‌های شدیدی روبه‌رو شد و از سوی راست و چپ مورد انتقاد قرار گرفت. لوزوفسکی، یکی از فعالین اتحادیه‌ها که بلسویک